



کسی این را شکسته است؟ تو که اینجا هنوز کسی را نمی‌شناسی!» در واقع، سعید به دنبال فهمیدن اسم آن شخص نبود، بلکه می‌خواست بفهمد اگر بچه‌ای یک اسباب‌بازی را بشکند، چه اتفاقی برایش خواهد افتاد. باز هم مربی که به خوبی سؤال را فهمیده بود، جوابی مناسب به او داد: «سعیدجان، این وسایل برای بازی کردن هستند. بعضی وقت‌ها هم می‌شکنند. پیش می‌آید دیگر!» سعید راضی به نظر می‌رسید. مهارتش در مصاحبه، اطلاعات ضروری را برای او جمع‌آوری کرده بود: «این مربی خیلی خوب به نظر می‌رسد. زود عصبانی نمی‌شود؛ حتی اگر یک نقاشی بد باشد یا یک اسباب‌بازی شکسته شود. پس، لازم نیست نگران باشم. اینجا جای امنی است و من می‌توانم اینجا بمانم.» سعید با مادرش خداحافظی کرد و پیش مربی رفت تا اولین روزش را در مهدکودک آغاز کند.

سعید پنج‌ساله، در اولین روز خود در مهدکودک، زمانی که مادرش هنوز همراه او بود، به نقاشی روی دیوار نگاه کرد و با صدای بلند پرسید: «کی این نقاشی‌های زشت را کشیده؟» مادر خجالت کشید و با ناراحتی به پسرش نگاه کرد و گفت: «سعیدجان، خوب نیست که به نقاشی‌های به این زیبایی بگویی زشت.» اما مربی مهد که معنای سؤال سعید را فهمیده بود، لبخندی زد و گفت: «سعیدجان، اینجا لازم نیست حتماً نقاشی‌های زیبا بکشید. تو هم اگر بخواهی می‌توانی نقاشی‌های معمولی بکشی.» لبخندی زیبا بر لبان سعید نمایان شد؛ زیرا اکنون جواب سؤال پنهان خود را می‌دانست: «برای پسری که نقاشی خیلی خوبی نکشد چه اتفاقی می‌افتد؟» بعد، سعید یک موتور شکسته را برداشت و پرسید: «چه کسی این موتور را شکسته است؟» مادر پاسخ داد: «برای تو چه فرقی می‌کند که چه

## جای امن

وحید پورتقی، شیراز

جذاب‌تر شده بود.

چند ثانیه

بعد، دستش را در

کاسه کرد؛ مشتت ماش

در آورد و روی قایق ریخت. چند

تا ماش در قایق افتاد و بقیه در

ظرف. قایق کمی در آب فرو رفت.

با دستش زد روی قایق و آن را داخل

آب کرد. قایق در حالی که چند دانه

ماش رویش بود، در آب شناور شد.

بعد هم در آب شروع کرد به باز شدن.

مشتی ماش روی کاغذ ریختم. کاغذ به ته ظرف

رفت. از دیدن این شکل جدید بی‌نهایت خوشحال شد.

بعد هم او را با کاسه آب و کاغذ خیس شده و ماش‌ها تنها

گذاشتم و حسابی بازی کرد.

دیگر خیلی خیس شده بود. به او گفتم: «باید لباساتو عوض

کنم؛ خیس‌ه. دست بزنی به لباست ببین خیس‌ه.» او هم گفت:

«هیسه»، یعنی خیس‌ه. کاسه را برداشتم و روی کابینت

گذاشتم. در حالی که او در بغلم بود، صورتش را به طرف کاسه

ماش برمی‌گرداند و با اشاره می‌گفت: «ماس» «ماس».

با هم به‌سمت لباسش رفتیم تا با تعویض لباس و

نظافتش بازی دیگری را آغاز کنیم.